

به تازگی از نبرد بازگشته‌ایم، همان نبرد شوم و فتنه‌بزرگ، فتنه‌ای که اندکی قبل از این، کوفه را از کار انداخته بود و مسلمانان را فلج کرده بود، سرانجام در آب نهروان شسته شد و با به سر آمدن روزهای آخر سال چهارم حکومت مولایمان امیرمؤمنان «علیه‌السلام» روزگار تیره و تاریک آن خوارج کج‌اندیش هم به سر آمد. اینکه امام در مسجد نشسته است، آرام و مطمئن، استوار و قوی، اما خسته! خستگی آن پیکار شوم را از تن می‌شوید. پیکار با نفرین‌شدگان قرآن، کافران مسلمان‌نما و مرده دلان شب زنده‌دار! فتنه سخت و بزرگی بود که جز با تیغ شمشیر حضرت درهم نمی‌شکست. آن ناپکاران هم جز با ریختن خون امام و پیروان او به نتیجه دیگری خرسند نمی‌شدند.

هر چه امام تلاش کرد تا آنان را از گمراهی نجات بخشد و به راه راست هدایت گرداند، زیر بار نرفتند. سرسختی کردند و سرانجام کشته شدند.

به هر حال هر چه بود گذشت و غائله پایان پذیرفت و همگی از شر آن کوردلان رهایی یافتیم؛ و اکنون، بر گرد امام حلقه زده‌ایم و از وجود نورانی او پرتو می‌گیریم.

آیا دوست داری تو هم با ما باشی؟... پس شتاب کن و به مسجد بیا، مسجد کوفه... امام اینجاست، نزدیک محراب... دو فرزند برومند او، و آن دو یادگار رسول خدا، حسن و حسین «علیهما‌السلام» هم حضور دارند.

گروهی از یاران و نزدیکان حضرت نیز هستند. برخی از آنها را می‌شناسیم. محمد بن حنفیه یکی دیگر از فرزندان دلیر و برجسته امام، عبدالله فرزند جعفر برادرزاده امام،... اکنون مالک اشتر هم به جمع ما پیوست. یار وفادار و شجاع و نستوه امام، منزلت او نزد شاه ولایت زبائذ خاص و عام است. همو که حضرت درباره‌اش فرموده: مالک برای من چنان است که من برای رسول خدا «صلی‌الله علیه و آله» بودم.

از آن سو سعید بن قیس ارجحی است که می‌آید. او نیز از سرداران شجاع امام بشمار می‌رود. در تمام نبردها شرکت فعال داشته است. به یاد دارم که در جنگ جمل سالار سواران در میسره سپاه امیر «علیه‌السلام» بود.

کمی آنطرف‌تر احنف بن قیس را می‌بینم. او از بزرگان بصره است. فردی محافظه‌کار و میانه‌رو است. گاهی به نعل و زمانی بر میخ می‌کوبد در جنگ جمل همراه علی «علیه‌السلام» بود، اما در جنگ صفین اعتزال جست و خود را از صحنه کارزار کنار کشید.

اشعث هم هست. فرزند قیس بن معدی کرب کندی. نمی‌دانم چرا از او خوشم نمی‌آید. گویی نفاق و نیرنگ از چهره‌اش می‌بارد. دیگرانی هم هستند که آنها را به خوبی نمی‌شناسم. برخی هم به تدریج می‌آیند و به جمع ما می‌پیوندند. مجلس خوبی است. اگر تو هم میل داری بیا و با مولایت دیداری تازه کن.

### در مسجد کوفه

شهر چهره‌ای دیدنی به خود گرفته است. مردم گروه گروه به سوی مسجد درشتابند، چون شنیده‌اند امامشان به تازگی از جنگ بازگشته و در مسجد است. عده‌ای خوشحال و شادمانند، چون مزه شیرین پیروزی را دیگر بار چشیده‌اند. می‌آیند تا به مولایشان تبریک گویند و پیمانی مجدد ببندند. برخی هم به خاطر سرگرمی روزانه و پرداختن به امور دنیا، خسته و دل مرده شده‌اند؛ می‌آیند تا با دیدن جمال دلربای امام، خستگی و دل‌مردگی را از وجود خویش

## بیانی شگفت در شکیبایی امام(ع)

# دو هفت آزمون

نگارش و تنظیم:  
مهندس محمود جوهری

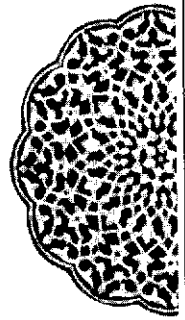
آنچه در پی آمده است شرحی گزارش گونه و داستان‌واره است از روایت امام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام. ماخذ این بیان کتاب شریف بحارالانوار جلد ۳۸ باب ۶۲ با عنوان «نادر فی ما افحن الله به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فی حیاة النبی صلی الله علیه و آله وسلم و بعد وفاته» می‌باشد که به نقل از کتاب خصال علامه شیخ صدوق، باب السبعه آورده شده است.

محتوای مجموعه حاضر مشتمل بر دو بخش است:

بخش نخست تصویری است از شکیبایی امام علیه‌السلام در نهضت موضع تلخ در دوران حیات پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله؛ بخش دوم نیز حکایتی است از بردباریهای امام علیه‌السلام در مواجهه با هفت موقف ناگوار پس از رحلت پیغمبر اکرم. سلام خداوند بر او و خاندانش؛

همچنین بمنظور تنظیم روایت در قالب یک گزارش «خطبه ۱۹۲» نهج‌البلاغه شریف تحت عنوان «خطبه قاصعه» الهام بخش بوده است.

امید است این نوشتار که بمنظور اظهار ارادت و ادب به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام تنظیم گردیده از سوی آن امام معصوم مظلوم به دیده قبول نگریسته شود و ذخیره‌ایی برای فرداهای بی‌پناهی مان باشد.



بشویند و زندگانی و نشاط یابند. بعضی هم برکشتگان خود گریانند و از شکست سپاه ابلیس خشمناک؛ می آیند به آن امید که شاید خبری تازه بگیرند و آتشی دوباره برافروزند!

در این میان، سرکرده یهودیها وارد مسجد می شود. نگاهها به سوی او می دود، مالک اشتر خود را به امام نزدیک می کند. او احساس خطر کرده است. می خواهد از حریم جان امام محافظت کند...

حضرت با اشاره به همه می فهماند که با او کاری نداشته باشید. آنگاه مرد یهودی آرام آرام خود را به امام می رساند. اما امام با رویی گشاده او را به حضور می پذیرد. گویا که اصلاً به انتظار او در این مکان نشسته است...

**مرد یهودی:** «من همراه خود پرسشهایی دارم که می دانم به آنها جز پیامبر و یا جانشین پیامبر نمی تواند پاسخ دهد. چنانچه اجازه می فرمایید، بپرسم.»

او به نرمی و با ادب در حضور امام سخن می گفت. از این رو نگرانی و دلهره ما از میان رفت و علاقه مند شدیم تا پرسشهای او و پاسخهای امام را بشنویم. به ویژه آنکه امام هم فرمودند: «هر چه می خواهی بپرس». من خود را کمی جلوتر کشیدم تا گفتگوها را بهتر بشنوم و دقیق تر به خاطر بسپارم....

**مرد یهودی:** ما در کتاب آسمانی خود چنین یافته ایم که خدای متعال هر گاه پیامبری را برگزیند به او وحی می کند که از خاندانش کسی را به جانشینی خویش انتخاب کند و به مردم وصیت کند که از او پیروی کنند، و جانشین هر پیامبری را در دو مرحله می آزمایند. مرحله اول در زمان حیات پیامبر و مرحله دیگر پس از وفات اوست. اکنون می خواهیم بدانم وصی هر پیامبری چند مرتبه قبل از وفات و چند مرتبه بعد از وفات پیامبر مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرد؟ و اگر در آزمایش خداوند سربلند و پیروز شد، سرانجام کارش چیست؟

**امام:** درنگی می کند و سپس می فرماید:

تو را به خدای یکتا، همان کسی که دریا را برای فرزندان اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد، سوگند می دهم، اگر پاسخ سوالت را درست گفتم آیا به درستی آن اعتراف می کنی؟

**مرد یهودی:** اعتراف خواهم کرد

**امام:** تو را به حق خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرو فرستاد سوگند می دهم اگر پاسخت را گفتم و درستی آن را تصدیق کردی، آیا اسلام را خواهی پذیرفت؟ سرکرده یهودیان در تنگنای عجیبی گرفتار آمده است. شاید از ادامه گفتگو با حضرت منصرف شود، اما....

**مرد یهودی:** آری، مسلمان می شوم.

با صدایی رساتر و بلندتر از قبل گفت! چقدر محکم و با شهامت آیا راست می گوید یا آنکه نیرنگی در کار است؟! آیا واقعاً مسلمان خواهد شد؟! آیا...

**امام:** بسیار خوب، پس گوش کن. خداوند جانشین هر پیامبری را در مرحله نخست، هفت بار آزمایش می فرماید تا فرمانبرداری او را بیازماید و هر گاه نتیجه امتحان رضایت بخش باشد، به پیامبر فرمان می دهد که تا زنده است او را دوست خود گیرد و پس از مرگ هم او را جانشین خود قرار دهد و همه را به اطاعت او وادارد. آنگاه در مرحله بعدی یعنی پس از وفات پیامبر نیز هفت بار دیگر او را می آزماید، تا



پایه شکیبایی وی را آشکار کند. اگر نتیجه امتحان رضایت بخش باشد آنها را با کمال سعادت و نیکبختی به پیامبران ملحق می کند.

سرکرده یهودیها سر خود را به نشانه تایید تکان می دهد، یعنی می خواهد بگوید آنچه شما فرمودید با مطالبی که در کتابهای ما موجود است، برابری می کند و من نیز انتظار چنین پاسخی را از شما داشتم...

**مرد یهودی:** اکنون می خواهیم بدانم شما که به عنوان جانشین آخرین فرستاده خدا معرفی شدید، چگونه مورد این آزمونهای هفت گانه که از آن یاد کردید، قرار گرفته اید؟

در این هنگام امام نگاهی به اطراف خویش می افکند و حاضران را یکی یکی از دیده می گذرانند... چه شده است؟! چرا به جمع ما می نگرید؟ مگر ما چه کرده ایم؟!... ناگهان دست مرد یهودی را می گیرد و به حالت نیم خیز...

**امام:** برخیز. برخیز برویم تا تو را از این موضوع آگاه سازم.

ای وای، خدای بزرگ! این چه رازی است که ما نباید بشنویم؟! شاید در میان ما مسلمانان نامحرماتی هستند!... بعضی تاب نمی آورند و زبان به اعتراض می گشایند. برخی خود را ملامت و سرزنش می کنند. شاید هم عده ای دلگیر شده اند. ولوله ای در مسجد افتاده است.

جمعی برمی خیزند و راه را بر امام می بندند: ای سرور ما کجا می روید؟!... چرا سخن خود را در میان ما نمی گوید؟!... چرا ما مسلمانان را ترک می کنید؟ تقاضا داریم برگردید... ای امیر مؤمنان، ما را نیز در این افتخار با مرد یهودی شریک فرمایید.

**امام:** می ترسم دلای شما تاب شنیدن آنها را نداشته باشد. .... چطور مگر؟!... خیلی عجیب است! مگر ما چه کرده ایم که دلهایمان تاب و توان شنیدن آنها را ندارد اما این یهودی نامسلمان دارد؟!...

**امام:** به خاطر کارهایی است که بیشتر شما در گذشته انجام داده‌اید.

آری امام راست می‌گوید و شاید مرد یهودی هم در دل خویش تصدیق می‌کند و می‌گوید: شما یاران خوبی برای او نبودید. یاران باوفا و فرمانبرداری نبودید. در همین نبرد گذشته - صفین - بود که او را تنها گذاشتید. چه بلوایی به نام «حکمیت» بر پا کردید و او را برای همیشه غصه‌دار نمودید. عاقبت سرافکنندگی و بدبختی آن نیز دامنگیر خودتان شد که همین پیکار اخیر یکی از ثمرات آن بود. بنا به حالتان که امامتان از شما ناراضی است و می‌خواهد از میانتان برود!...

در این افکار غوطه‌ور بودم که ناگاه مالک اشتر قدمی پیش می‌گذازد. او یار نزدیک و وفادار امام است. شاید بتواند امام را راضی کند تا بازگردد.

**مالک اشتر:** ای سرور مؤمنان، ما سوگند یاد می‌کنیم که پس از رسول خدا «صلی‌الله‌علیه‌وآله» پیامبری نخواهد آمد و اکنون به جز شما وصی و جانشین دیگری بر روی زمین نیست. گردنهای ما برای اطاعت از فرمان شما و فرمان رسول خدا به یک ریسمان بسته شده است. گرچه گذشته این جماعت نیکو نیست، اما اینک سوگند وفاداری آنها را پذیرا باشید و ما را هم از شنیدن کلام جان بخششان محروم نفرمایید.

نگاهی دیگر، نگاهی عمیق و پرمعنا... لحظاتی در سکوت و دلهره... نفسها در سینه‌ها حبس و زبانها از شدت اضطراب دربرند... تنها نگاه‌هاست که با یکدیگر سخن می‌گویند. امام یکایک ما را می‌نگرد، چه نگاه نافذ و گیرایی!... خداوندا، چه می‌بینم!... امام پذیرفت و نشست! خداوندا، سیاست می‌گویم.

شاید ایشان در چهره‌ها شوق و علاقه زیادی مشاهده نمود که پذیرفت. شاید تلخی اضطراب و التهاب به کام مسلمانان را تحمل نداشت که نشست، و شاید هم به خاطر مالک اشتر بود که در میان ما باقی ماند، نمی‌دانم، ولی به هر حال همگی خوشحال و شادمانیم، چون یک بار دیگر لیاقت شنیدن سخنان مولایمان را پیدا کرده‌ایم...

**امام:** ای برادر یهود، بدان که خداوند در زمان زندگانی آخرین فرستاده‌اش، مرا در هفت موقعیت امتحان فرمود که به لطف و فضل خودش، در تمامی آنها فرمانبردار و مطیع خود یافت. البته این نه از روی خودستایی است که می‌گویم، بلکه این را نعمت و توقیفی از سوی او می‌دانم.

### آزمون اول : در زمان حیات پیامبر(ص)

**مرد یهودی:** این آزمونهای هفت گانه چه بودند؟

**امام:** (علیه‌السلام) نخستین آزمون، زمانی بود که حضرت رسول «صلی‌الله‌علیه‌وآله» خاندان عبدالمطلب را به میهمانی دعوت کرد و از آنها خواست که به یگانگی خداوند و رسالت پیامبرش گواهی دهند. اما همه از این گواهی خودداری کردند و او را رها ساختند. رسول گرامی تا سه مرتبه درخواست خود را تکرار کرد، اما در هر بار پیشنهادش را انکار نمودند و از او روی گردانیدند. به دنبال آنان دیگر مردم نیز از وی دوری جستند و چون از درک گفتار آسمانی او ناتوان بودند، به مخالفتش برخاستند. در آن میان، تنها من بودم که در هر مرتبه بی‌درنگ دعوت او را پذیرا شدم. چرا که از همان ابتدا بر حقایق او یقین داشتم. آخر من نور وحی و رسالت را می‌دیدم، و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. هنگامی که وحی بر پیامبر نازل شد من ناله و زوزه شیطان را شنیدم. پیامبر به من فرمود: ناله و زوزه شیطان به سبب پیامبری من است. او

از اینکه عبادت شود ناامید و افسرده گشته است! آنگاه به من فرمود: ای علی، آنچه را که من می‌شنوم، تو هم می‌شنوی، و آنچه را که من می‌بینم، تو هم می‌بینی. با این تفاوت که تو پیامبر نیستی، اما وزیر و پشتیبان من هستی و بهترین جایگاه و مقام را داری. روز میهمانی هم رسول خدا این مطلب را آشکارا به همه فرمود که پس از من تو جانشین من خواهی بود. آن روزها من کم‌سن‌ترین افراد خانواده‌ام بودم. همواره در خدمت پیامبر بودم و به ایشان کمک می‌کردم. از همان دوران، بدون آنکه ذره‌ای در ایمان خویش شک و تردید پیدا کنم، از رسول خدا پیروی می‌کردم. چونان بچه شتری که در پی مادر خویش می‌رود. و ایشان نیز هر روز جرعه‌ای از چشمه جوشان حکمت و اخلاق پیامبری به من می‌نوشاند و مرا تعلیم می‌کرد. سه سال پس از بعثت را هم به همین منوال بودیم. این مدت، در روی زمین مخلوقی نبود که احکام الهی را بپذیرد و نماز بگذارد، جز من و دختر خویلد. خدیجه. که خدایش او را رحمت کند و حتماً هم مشمول رحمت الهی است.

اکنون از شما مسلمانان می‌پرسم آیا آنچه را که گفتم، تایید می‌کنید؟

**مردم:** آری ای مولای ما... به راستی سرور ما، شما جز حقیقت نفرمودید.

### آزمون دوم : در زمان حیات پیامبر(ص)

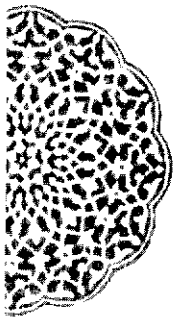
**امام:** (علیه‌السلام): و اما ای برادر یهود، دومین امتحان زمانی بود که قریش برای کشتن پیامبر در دارالندوه گرد آمدند و در مورد چگونگی نقشه قتل او با یکدیگر به مشورت پرداختند. در آن مجلس شیطان پلید به قیافه مردی یک چشم از قبیله ثقیف به نام «مغیره بن شعبه» نیز حاضر شده بود و آنان را یاری می‌کرد. تا آنکه همگی بر آن شدند از هر تیره قریش یک نفر نماینده انتخاب شود و شبانگاه با شمشیرهای آخته یکباره بر سر پیامبر یورش برند و خونش را بریزند تا خون او در میان تمام قبایل پخش شود و چون بنی‌هاشم توان رویارویی با تمام قبیله‌ها را نخواهد داشت، در نتیجه خون پیامبر پایمال می‌شود. وقتی این تصمیم را گرفتند، جبرئیل به فرمان خداوند فرود آمد و پیامبر را از این توطئه شوم آگاه ساخت و دستور داد که همان شب پیامبر از مکه بیرون رود و من به جای او در بسترش بخوابم. وقتی رسول خدا مرا از ماجرا آگاه کرد، بی‌درنگ فرمان او را به جان خریدم. شاد و خرسند بودم که در راه پیامبر خدا کشته می‌شوم. رسول خدا به راه خویش رفت و من در بستر او آرامیدم. مردان قریش در حالی که پیش خود یقین داشتند پیامبر کشته خواهد شد، روی به من آوردند و همین که به من نزدیک شدند با شمشیر بران من مواجه گردیدند. بدین ترتیب آنان را از خود دور ساختم چنانکه خدا و مردم بدان آگاهند.

اکنون در برابر این مرد یهودی از شما جماعت نیز می‌پرسم، آیا اینطور نیست که گفتم؟

**مردم:** چرا، یا امیرالمؤمنین، همینطور است... درست فرمودید... سرور ما، فداکاری شما هیچگاه از یاد ما نمی‌رود.

### آزمون سوم: در زمان حیات پیامبر(ص)

**امام(علیه‌السلام):** و اما آزمون بعدی، روز نبرد «بدر» بود. آن زمان که دو فرزند ربیع. عتبه و شیبه. و پسر عتبه. ولید. همان پهلوانان قریش، برای خود مبارزه می‌طلبیدند، هیچ کس از قریش به میدان مبارزه با آنان قدم نگذاشت. رسول خدا، من و دو رفیقم حمزه و عبیده را به جنگ آنان روانه ساخت. این مأموریت را هنگامی به من داد که سن من از دوستانم کمتر بود و در جنگ از آنان کم تجربه‌تر. اما خدای عزوجل به دست من ولید و شیبه را کشت. و نیز به دست من جمعی دیگر از افسران بلندپایه قریش را به جهنم فرستاد. آن روز نتیجه کار من از همه هم‌زمانم بیشتر بود. در همان روز بود که پسر عمومی



چقدر جالب و شگفت آور است! تاکنون نشنیده بودم که امیرالمؤمنین این چنین سخن براند. خاطرات تلخ و شیرین گذشته یکی پس از دیگری برایم زنده می‌شوند. اما وقتی امام لب به سخن می‌گشاید، نسیم کلامش حتی آن حوادث تلخ را نیز از یادها می‌برد...

### آزمون پنجم: در زمان حیات پیامبر(ص)

**مرد یهودی:** پس از آن چه شد؟  
**امام:** آهی از درون می‌کشید و سپس...

**امام:** پس از آن قریش و عرب گرد هم آمدند و با یکدیگر پیمان بستند که این بار باز نگردند تا آنکه رسول خدا را با همه افراد خاندان عبدالمطلب که در خدمتش رکاب می‌زنند، به قتل رسانند. دوباره به راه افتادند. اما این بار با شدت و قدرت بیشتر آمدند و تا مدینه نزدیک ما پیش آمدند. در حالی که اطمینان داشتند به هدف خویش خواهند رسید. جبرئیل پیامبر را آگاه کرد. رسول خدا به همراه مهاجران و انصار بر گرد شهر خندق بزرگ کشیدند. سپاه دشمن پیش آمدند و اطراف خندق را اردو ساخته و ما را محاصره نمودند. حضرت رسول آنان را به سوی خدا دعوت می‌کرد. به خویشاوندی خود سوگندشان می‌داد، اما آنان از تسلیم شدن خودداری ورزیدند و بیش از پیش سرکشی کردند. قهرمان عرب و قریش در آن روز «عمرو بن عبدود» بود که خود را نیرومند و ما را ناتوان می‌دید. رعدآسا می‌گریه و برق‌آسا می‌جهید. مانند شتر مست فریاد می‌کشید و مبارز می‌طلبید و رجز می‌خواند. یک بار با نیزه خود اعلام خطر می‌کرد و بار دیگر با شمشیرش. هیچ کس جرأت نداشت تن به مبارزه با او بدهد. هیچ‌کس توان آن را نداشت که با او روبرو شود. اینجا بود که امتحان دیگر من آغاز گردید.

### مرد یهودی: چگونه؟

**امام:** رسول گرامی خدا مرا برای مبارزه با او طلبید و با دست مبارک خویش عمامه به سرم بست. آنگاه با همین شمشیر که اکنون می‌بینید، مرا روانه میدان مبارزه با عمرو نمود... بی‌اختیار برق شمشیری که حضرت به ما نشان داد، لرزه‌ای بر تنم افکند... نوالفقاری که می‌گویند این است؟! آخر این شمشیر، قهرمانان و پهلوانان نامدار عرب را به خاک و خون نشانده است؛ گردن گردنکشان را خرد کرده است! اما آنچه مسلم است، تنها با زوری پر قدرت اوست که به این شمشیر چنین ارزشی بخشیده است... در این هنگام یکی از میان جمعیت برخاست. گویی سخنی دارد و می‌خواهد آن را به گوش همه برساند.

**یکی از حاضران:** سرورم، به یاد دارم وقتی رهسپار میدان شدید، مدینه یکپارچه در شور و التهاب بود. زنان بر شما اشک می‌ریختند و شیون می‌کردند. مردان مبهوت و پریشان حال بودند. گردو غبار فضای میدان را پر کرده بود. چشم‌ها در انتظار بود و قلب‌ها در تب و تاب. تنها صدای چکاچک شمشیرها بود که گوش‌ها را می‌خراشید. ناگاه بانگ تکبیر شما لرزه‌ای بر اندام همه افکند و تمام آرزوهای دشمن را در هم فرو ریخت.

سخن این مرد دل‌ها را به هیجان آورد و ولوله‌ای در مسجد نشاند... مالک اشتر برمی‌خیزد و همه را به سکوت و آرامش دعوت می‌کند و...

**امام:** آری، ای برادر یهود، خانواد عمرو را به دست من کشت و در اثر این مبارزه و پیروزی، قریش و عرب را شکست داد. با آنکه همه آنها یقین داشتند هیچ پهلوانی با عمرو برابری نتواند کرد.

**مرد یهودی:** آیا در این نبرد هم جراحتی برداشتید؟

«عبیده بن حرت» شهید شد. خنایش رحمت کند.

اکنون شما بگویید، آیا درستی آنچه را گفتم تأیید می‌کنید؟

**مردم:** البته، ای سرور، ما درست فرمودید... این اولین پیروزی بزرگ و افتخارآمیزی برای ما بود که آن هم به دست پر قدرت شما نصیب مسلمانان گشت... از همان روز بود که برخی کینه شما و پیامبر را به دل گرفتند و درصدد انتقام برآمدند.

### آزمون چهارم: در زمان حیات پیامبر(ص)

**امام:** آری، ای برادر یهود. پس از آن مردم مکه همه قبایل عرب و قریش را که به فرمانشان بودند بر ما شوراندند تا خون مشرکان قریش را که در نبرد بدر کشته شده بودند از ما بازستانند. این بود که تا آخرین نفر خود برای هجوم بر ما تجهیز شدند.

جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و آن حضرت را از اقدام انتقام‌جویانه آنان آگاه کرد. پیامبر هم با افراد نظامی خود دره احد را سنگر ساخت. اما سرانجام مشرکان پیش آمدند و یک باره از پشت بر ما تاختند. عده‌ای از مسلمانان کشته شدند و آنان که زنده ماندند با شکست مواجه گردیدند.

امام حادثه ناگوار و غم‌انگیزی را یادآوری نمود... به راستی اگر آن عده‌ای که پیامبر برای حفاظت از دره احد در تنگه گماشته بود، مکان خودشان را تا آخرین لحظه ترک نمی‌کردند، هرگز چنین شکستی برای ما پیش نمی‌آمد. چه امتحان سخت و بزرگی بود! جای بسی تاسف است که ما مسلمانان در این امتحان مردود و سرافکنده بشویم...

**امام:** در آن میان تنها من با رسول خدا «صلی‌الله علیه وآله» ماندم. مهاجران و انصار همه به خانه‌های خود در مدینه بازگشتند و گفتند: پیامبر و یارانش همگی کشته شدند.

**مرد یهودی:** پس این هم چهارمین امتحان شما بود که سربلند و پیروز از آن بیرون آمدید.

**امام:** آری، سپس خنای بزرگ جلوی پیشرفت مشرکان را گرفت و من که در پیشاپیش رسول خدا بودم، هفتاد و چند زخم برداشتم. ببین!

در این هنگام حضرت ردای مبارک خویش را کنار می‌زند و در حالی که دست بر جای زخم‌ها می‌کشد، می‌فرماید:

**امام:** نگاه کن... جای برخی از آن زخم‌هاست. البته آن روز خدمتی از من سرزد که پاداش خدمتم را از خدا می‌طلبم...

آیا چنین نیست که بیان کردم؟

**مردم:** آری، آری یا امیرالمؤمنین... جز حقیقت نفرمودید... این تنها شما بودید که باری دیگر در سخت‌ترین شرایط رسول خدا را رها نکردید و جان خود را سیر بلاپایشان نمودید.

**امام:** آری، نگاه کن، فرق سرم را... بین! هنوز اثرش باقی است. این جای ضربت شمشیر عمرو است که بر سرم فرود آورد. آیا چنین نیست که می‌گوییم؟ شما بگویید، ای یاران.

**مردم:** البته که چنین است... خداوند عذاب عمرو را چندین برابر کند که چنین لطمه‌ای بر شما وارد ساخت... ای سرور و مولای ما، به خدا سوگند یاد داریم آن هنگام که پیروزمندانه و افتخارآمیز از میدان مبارزه برمی‌گشتید، رسول خدا «صلی‌الله علیه وآله» فرمود: آن ضربتی که علی «علیه‌السلام» امروز بر دشمن وارد ساخت از تمام عبادات جن و انس برتر و بالاتر است.

### آزمون ششم: در زمان حیات پیامبر(ص)

**امام:** و اما امتحان ششم، ای برادر یهود، ما در رکاب رسول خدا به شهر رفقای تو یعنی «خیبر» رفتیم و در آنجا بر مردانی از یهود و پهلوانانی که از قریش و دیگران آمده بودند، تاختیم. افراد دشمن از سواره نظام و پیاده که همه به ساز و برگ کامل مجهز بودند مانند کوه‌های محکم در برابر ما ایستادند. آنها در بهترین و محکم‌ترین سنگرها جای گرفته بودند. هر یک از آنان فریاد برمی‌آورد و مبارز می‌طلبید و بر جنگ پیشدستی می‌کرد. هیچ کس از همراهان من به نبرد آنان نمی‌رفت مگر اینکه او را می‌کشند یا شکست می‌دادند. چشمها از پریشانی و خشم چون کاسه خون گردید و هر کس به فکر جان خود بود، تا اینکه رسول خدا فرمود:

«فردا پرچم سپاه را به دست کسی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند و او هیچگاه از میدان نبرد نمی‌گریزد و خداوند به دست او قلعه سرسخت خیبر را فتح خواهد کرد.

با این مژده دل‌های افسرده و پژمرده آرام یافت؛ اما همه در این اندیشه بودند که پیامبر پرچم را به دست چه کسی خواهد سپرد؟ هر کس آرزو داشت آن شخص خودش باشد، ولی همه امتحان خود را داده بودند، جز من که تا آن موقع به سبب عارضه شدید درد چشم جنگ حاضر نشده بودم. دوستان نزدیکم روی به من آورده می‌گفتند: ای ابوالحسن، برخیز و ما را نجات ده. اکنون نوبت توست... تا آنکه رسول خدا مرا فرمان داد که برخیزم و بر سنگر دشمن حمله ور شوم. بی‌درنگ فرمان را پذیرفتم در حالی که هنوز درد چشم مرا رنج می‌داد. اما همین که پیامبر دست مبارک خویش را بر چشم‌هایم نهاد، درد از وجودم پر کشید...

آنگاه پرچم را به دستم داد و مرا روانه میدان کارزار کرد. از آن پس هر کس با من روبرو می‌شد او را از میان برمی‌داشتم. هر پهلوانی بر من حمله می‌نمود نابودش می‌کردم. همچون شیری که بر شکار حمله‌ور شود، صف‌های فشرده آنان را از هم می‌شکافتم. سرانجام مجبورشان کردم تا داخل شهر عقب‌نشینی کنند آنگاه در بزرگ قلعه آنان را با دست خود از جای برکندم و بر خندق که حفر کرده بودند، افکندم. سپس به میان قلعه رفتم. هر کس که جلو می‌آمد او را از پای درمی‌آوردم. تا آنکه به تنهایی فاتح و پیروز گردیدم و در تمام این مراحل جز خداوند کسی دیگر مرا یاری نکرد...

اکنون از شما مسلمانان می‌پرسم، آیا چنین نبود که گفتم؟ آیا سخنانم را تصدیق می‌کنید؟

**مردم:** البته که درست فرمودید ای سرور ما... جانهای ما فدای شما باد ای امیر مؤمنان. کاملاً درست فرمودید.

### آزمون هفتم: در زمان حیات پیامبر(ص)

**امام:** و اما هفتمین و آخرین موردی که خداوند در زمان حیات پیامبرش مرا بدان آزمود، هنگامی بود که رسول خدا می‌خواست مکه را فتح نماید. برای آنکه مشرکان را برای آخرین بار به خدای عزوجل دعوت کرده باشد و جای عذری برای آنان باقی نگذارد، بدین

منظور نامه‌ای تهدیدآمیز بر ایشان نوشت و آنها را از عذاب سخت الهی ترسانید. در عین حال وعده گذشت نیز به آنان داد و به آموزش خداوند امیدوارشان کرد. در پایان نامه هم سوره براءت را بر ایشان نوشت. آنگاه پیشنهاد کرد که یک نفر از مسلمانان نامه را به مکه برده و پیام را برای مشرکان بخواند. همگی سر سنگین بودند! رسول خدا چون چنین دید، ابوبکر را فرا خواند و نامه را به وسیله او فرستاد. جبرئیل به خدمت حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: ای محمد، جز خودت یا کسی که از خاندان تو باشد شایسته انجام این مأموریت خطیر نیست. اینجا بود که رسول خدا مرا از این وحی آگاه فرمود و سپس همراه پیام به سوی مردم مکه روانه ساخت. شما مردم مکه را خوب می‌شناسید. همه به خون من تشنه بودند. هر یک از آنها چنانچه می‌توانست پاره‌ای از گوشت مرا بالای کوهی بگذارد انجام می‌داد اگر چه این کار به قیمت از دست رفتن جان و مالش باشد! با این حال من پیام رسول خدا را به آنان رسانیدم و سوره براءت را برایشان خواندم. همگی با خشم و تهدید پاسخ را دادند و شما دیدید که من چه کردم. آیا اینطور نبود؟

**مردم:** آری ای مولای ما، دقیقاً همان بود که فرمودید... آری هیچکس در ابتدا حاضر نشد مأموریت را بپذیرد همه می‌ترسیدند. اما شما آن را با کمال شهامت و شجاعت پذیرفتید و با موفقیت به پایان بردید... هر کس دیگری بود مسلماً نمی‌توانست در برابر آن همه تهدید و خطر پایداری به خرج دهد و مأموریت را به انجام رساند...

**امام:** ای برادر یهود! اینها مواردی بودند که پروردگار من در زمان حیات خویش مرا بدان ها آزمود و در هر بار بر من منت نهاد و فرمانبردارم یافت در حالیکه این افتخارها را نصیب هیچکس نگردانید. البته همانطور که پیش‌تر گفتم این امور را از باب خودستایی بیان نکردم. چرا که خداوند خودستایی را نهی فرموده آن را نمی‌پسندد.

**مالک اشتر:** ای امیر مؤمنان به خدا سوگند شما عین حقیقت را فرمودید به یقین هیچ کس شایسته این افتخارها نبوده و نیست. زیرا خداوند فضیلت خویشی و برادری با پیامبر ما را در اصل به شما عطاء فرموده است همچون هارون که برادر موسی بود. علاوه بر این وقتی شما در آن موقعیت‌های خطیر قرار می‌گرفتید و هیچگونه هراسی هم به خود راه نمی‌دادید و بی‌درنگ فرمانهای پیامبر را به جان می‌خریدید شایسته است که شما را بر همه برتری دهد و پس از پیامبر جانشین وی گرداند.

**مرد یهودی:** ای سرور اهل ایمان اکنون بفرمایید آیا پس از وفات پیامبر هم مورد آزمایش قرار می‌گرفتید؟

**امام:** آری، خداوند پس از رحلت پیامبر مرا هفت بار دیگر آزمود و بواسطه لطف و منتی که بر من روا داشت در تمام مراحل مرا شکیبیا و برودبار دریافت.

**مرد یهودی:** بسیار مایلم که مرا از آن آگاه کنید.

ا ادامه دارد